

تبارشناسی بحران هویت ملی در افغانستان

محمد قاسم عرفانی*

چکیده

بحران هویت ملی در افغانستان دیگر افکارناپذیر است. درک این موضوع نشان از رشد جمعی و اشاعه آگاهی در کشور است. ساختارهای فیزیکی، اجتماعی و اقتصادی افغانستان ممد و بستر ساز چنین بحرانی به شمار می‌روند؛ در حالی که ساخت قدرت سیاسی در قالب حکومت قبیله‌ای و رشد ناسیونالیسم قومی از عوامل اساسی بحران هویت ملی محسوب می‌شود. انحصار قدرت در طول بیش از دو قرن، باعث شده است که رژیم حقیقتی جعل شود تا خرده‌هویت‌ها را حذف و طرد کند و به هویت خاص مشروعیت ملی ببخشد. این کار با استفاده از ابزار دانش و ثروت در چارچوب نظام تعلیم و تربیه و بازنویسی تاریخ کشور، مرسوم‌سازی گردیده و به‌عنوان حقایق مسلم علمی وانمود شده است. با این وجود، هویت‌های به حاشیه رانده شده در قالب هویت مقاومت از فناپذیری جلوگیری کرده، در دهه ۱۹۹۰ و پس از آن در هیأت هویت برنامه‌دار ظاهر گردیده و رژیم حقیقت حامی قدرت قبیله‌ای را به چالش کشیده‌اند.

واژگان کلیدی: هویت ملی، بحران، ساخت قدرت، ناسیونالیسم قومی، رژیم

حقیقت، هویت مقاومت.

یکی از مباحث مطرح در سطح ملی کشور ما، موضوع بحران هویت ملی است. این موضوع در نیمه دوم قرن بیست با وقوع کودتای هفت ثور به عنوان یک مسأله مطرح شد و در دهه ۱۹۹۰ در قالب جنگ‌های خونین داخلی اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد. پس از فروپاشی رژیم طالبان و تدوین قانون اساسی جدید، برای عبور از بحران هویت ملی و نیل به هویت ملی همه‌شمول و فراگیر، گام‌هایی برداشته شده؛ با این وجود، هنوز بحران هویت ملی احساس می‌شود و به نظر می‌رسد روند بازسازی هویت ملی، نیازمند شناسایی علل و ریشه‌ها و عزم ملی برای بازتعریف هویت ملی است؛ بنابراین، محور اصلی این مقاله، شناسایی علت‌های اساسی بحران هویت در سطح ملی است و این کار ذیل عنوان تبارشناسی بحران هویت ملی در افغانستان انجام شده است، تا بسترها و عوامل بحران‌زا و نحوه آفرینش آن، شناسایی گردند. عقبه تئوریک نوشتار، روش تبارشناسانه «فوکو» است و از طریق تجزیه و تحلیل سه مقوله قدرت، دانش و مشروعیت در ساختار سیاسی- اجتماعی افغانستان انجام خواهد شد. ضمن این‌که به خاطر رعایت اختصار در مورد بسترهای بحران هویت ملی که شامل ساختارهای فیزیکی، اجتماعی و اقتصادی می‌شود، بحث صورت نگرفته؛ بلکه توجه به عوامل بحران هویت ملی معطوف گردیده است.

۱. بحران هویت ملی در افغانستان

بحرانی هویتی در سطح ملی که من از آن سخن می‌گوییم، از نوع بحرانی نیست که کشورهای در حال توسعه در فرایند حرکت به سمت توسعه و مدرنیزاسیون با آن مواجه می‌شوند و «دبلیو پای» آن را نشانه رشد و بالندگی یک جامعه می‌داند (پای، ۱۳۸۰: ۴۵۲). اگرچه این نوع از بحران هویت در کشور ما بوده و امروز بیش از پیش مطرح است و نسل جوان ما در کشاکش ارزش‌های سنت و مدرنیته قرار دارند؛ ولی بحران هویت ملی مورد نظر من از این سنخ نیست؛ بحرانی است که در اثر وابستگی دستگاه سیاسی به منافع فروملی و قومی به وجود آمده است. در افغانستان یک گفتمان هویتی قومی، به عنوان گفتمان مسلط،

خود را به‌عنوان هویت ملی معرفی و بر دیگران تحمیل کرده است. سید عسکر موسوی در این رابطه می‌نویسد:

«بحران هویت ملی در افغانستان... یک پدیدهٔ تاریخی ریشه‌دار است و به هیچ‌وجه نباید صرفاً رویدادهای ۱۹۷۸ و پس از آن را باعث آن دانست. بررسی دقیق جامعه‌شناسانه، مردم‌شناسانه و به‌ویژه قوم‌شناسانهٔ رویدادهای صد سال گذشته در افغانستان آشکار خواهد کرد که این دوره همان‌گونه که شاهد موفقیت‌های سیاسی قبایل افغان بوده است، بر سرنوشت واقعاً متضاد دیگر مردمان افغانستان؛ یعنی عقب‌ماندگی فرهنگی، تاریخی، اقتصادی و سیاسی و بدتر از همه از دست‌دادن هویت‌شان نیز، گواهی می‌دهد.» (موسوی، ۱۳۸۷: ۳۴-۳۳).

نگارنده همانند دیدگاه فوق، ریشه‌های بحران هویت ملی را در تاریخ دوصد سالهٔ کشور و به‌خصوص سدهٔ اخیر می‌بینم.

۲. عوامل بحران هویت ملی

عوامل بحران هویت ملی در افغانستان را از طریق بررسی ساختار قدرت، وضعیت دانش و رژیم حقیقت، می‌توان شناسایی و تحلیل کرد.

بیباد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۲-۱. ساختار قدرت در افغانستان

ساختار قدرت در افغانستان تا پیش از دورهٔ جدید را در چارچوب حکومت قبیله‌ای و ناسیونالیسم قومی می‌توان تبیین کرد. مفهوم قدرت از جهاتی به نوع اول از قدرت در بیان فوکو و از جهاتی به نوع دوم، شباهت دارد. فوکو نوع اول از قدرت را متعلق به ماقبل دوران مدرن می‌داند؛ قدرتی که در اختیار حاکمیت و دولت است و کارکرد سرکوب‌گرایانه دارد. وی موضوع قدرت ماقبل مدرن را حاکمیت، سرزمین و اطاعت مردم از قانون می‌داند (تاجیک، ۱۳۸۳: ۱۹۴). در بیش‌ترین مقاطع تاریخ افغانستان نیز قدرت در انحصار حاکمیت و دولت بوده و با تصاحب حاکمیت، زمین و اطاعت بی‌چون و چرای مردم از قانون سر و کار داشته است. با این وجود، قدرت در افغانستان مولد و انقیادآور هم بوده است؛ یعنی برخی از

ویژگی‌های نوع دوم قدرت در بیان فوکو را داشته است. برخی از ویژگی‌های «قدرت مشرف بر حیات» را در قدرت مورد نظر در افغانستان می‌توان شناسایی کرد؛ زیرا یکی از ویژگی‌های قدرت مشرف بر حیات، رعیت‌پروری است و رعیت‌پروری دو جنبه دارد: یکی تأمین رفاه جمعیت و دیگری اطاعت مردم از حاکمیت. فوکو ویژگی دوم را نظارت بر مردم می‌خواند (تاجیک، ۱۳۸۳: ۱۹۴). به بیان دیگر، اگر برای قدرت در دوران مدرن و روابط دولت و ملت دو جنبه را در نظر بگیریم - که در مباحث حقوق اساسی تحت عنوان حق و تکلیف بیان می‌شود - ساختار قدرت در افغانستان مردم را مکلف ولی فاقد حق می‌دانست. محرومیت اقوام و حتی قبایل غیر از قبیله حاکم از تمامی حقوق و امتیازات شهروندی، موجب جدایی و کناره‌گیری ملت از دولت گردیده بود. دولت در افغانستان کاملاً جدای از مردم پنداشته و تصور می‌شد (روا، ۱۳۶۹: ۳۹). این امر گذشته از بحران مشروعیت، بحران هویت ملی را به ارمغان آورده است. مردمی که حکومت را از خود نمی‌دانند و مشروعیت آن را قبول ندارند، احساس وفاداری با آرمان‌های ملی دولتی را هم نخواهند داشت. با تبیین ماهیت حکومت قبیله‌ای و ناسیونالیسم قومی، ساختار قدرت در افغانستان روشن می‌شود.

۱-۱-۲. حکومت قبیله‌ای

حکومت در افغانستان نه قومی بلکه قبیله‌ای بوده است؛ از ابتدای ظهور افغانستان معاصر تا نیمه دوم قرن بیست، فقط یک قبیله حکومت کرده است. دو قبیله مهم در بین گروه قومی پشتون درانی‌ها و غلزایی‌ها است (علی‌آبادی، ۱۳۷۳: ۱۷). از اوایل قرن هجده که خیزش‌های ناسیونالیستی در افغانستان به وجود آمد، همواره این دو قبیله بر سر حکومت با هم در رقابت بودند. ابتدا غلزایی‌ها به رهبری میرویس هوتکی معروف به نیکه (پدر بزرگ افغانستان) در سال ۱۷۰۹ با شورش علیه حاکمان صفوی به قدرت رسیدند. محمود فرزند میرویس در سال ۱۷۲۲ اصفهان را تصرف کرد و به سلسله صفویه پایان داد. پس از آن اشرف، پسرعموی محمود، در سال ۱۷۲۵ قدرت را به دست گرفت. اشرف در سال ۱۷۲۹ با ظهور نادر افشار سقوط کرد و غلزاییان از دور قدرت حذف گردیدند (مارسدن، ۱۳۷۹: ۳۳). پس از مرگ نادر افشار در سال ۱۷۴۷، این بار مردی از قبیله ابدالی به نام احمدشاه ابدالی به زعامت

سیاسی دست یافت و نخستین دولت در افغانستان را بنا گذاشت. این دولت که در حقیقت کنفدراسیون قبیله‌ای بود، نقطه عطف در تاریخ کشور بوده و به‌عنوان سرآغاز ظهور افغانستان معاصر شناخته می‌شود. از این تاریخ به بعد، حکومت همواره در انحصار ابدالی‌ها (درانی‌ها) بود. از ۱۷۴۷ تا ۱۸۱۸، طایفه سدوزایی و پس از آن طایفه بارکزایی تا ۱۹۷۸ قدرت را در دست داشتند (روا، ۱۳۶۹: ۲۹). دوست‌محمد خان محمدزایی از طایفه بارکزایی در سال ۱۸۲۶ جایگاه بارکزایی‌ها در قدرت را تثبیت کرد (Maley, 2002: 11).

غلزاییان همیشه مترصد فرصت برای بازگشت به قدرت بودند؛ اما در برابر واکنش شدید درانی‌ها کاری از پیش نبردند. یکی از خیزش‌های غلزاییان در دوره عبدالرحمن خان در پی اعدام چند تن از سران غلزایی به‌دست امیر، صورت گرفت. واکنش امیر درانی در برابر این قیام عمومی غلزایی که در سال ۱۸۸۶ آغاز گردیده بود، فوری و قاطع بود. امیر با تحریک احساسات درانی‌ها، غلزایی‌ها را سرکوب کرد.

در سال ۱۹۷۸ که جمهوری تاج‌دار داوود با کودتای مارکسیستی سقوط کرد و آخرین بقایای این قبیله از اریکه قدرت به زیر کشیده شد، باز غلزایی‌ها بودند که در پوشش حزب دموکراتیک خلق قدرت را به‌دست گرفتند. نورمحمد تره‌کی از طایفه تره‌کی غلزایی رهبری حکومت جدید را بر عهده داشت. وی کوتای ۷-تور^{۳۹۴} را در ردیف انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی می‌دانست و از آن تحت عنوان انقلاب پویا یاد می‌کرد، که گذر مستقیم از جامعه طایفه‌ای و فئودالی به سوسیالیسم را بدون نیاز به مرحله واسطه‌ای فراهم کرده است. در روزنامه‌های آن دوران از تره‌کی به‌عنوان پیشوا و معلم بزرگ یاد می‌شد (مدنی، ۱۳۸۷: ۳۵۴)؛ اما آشنایی سطحی خلقی‌ها با مارکسیسم، فقدان درک عینی از موقعیت کشور و رسوبات قوی قبیله‌گرایی، خیلی زود اشتباهات آن‌ها را آشکار ساخت. اصلاحات افراطی آن‌ها با شکست مواجه گردید و خلقی‌ها نتوانستند از دام قبیله‌گرایی بیرون بیایند؛ از این‌رو، اقدام به حذف رفقای مارکسیسم عمدتاً غیر پشتون کردند. هرچند با پیروزی مجاهدین در سال ۱۹۹۲ ابتدا مجددی و سپس ربانی به‌عنوان رئیس جمهور معرفی گردیدند؛ ولی این امر پذیرفته نشد و جنگ تا روی کارآمدن طالبان به رهبری ملا محمد عمر غلزایی دوام یافت. با سقوط طالبان

در سال ۲۰۰۱، باز حامد کرزی از درانی‌ها به قدرت رسید و در پی انتخابات ۲۰۱۴، رئیس‌جمهور غنی از غلزایی‌ها بر اریکه قدرت تکیه زد. «روا» دولت قبیله‌ای در افغانستان را این‌گونه توصیف می‌کند:

«... قبایل افغان (به‌ویژه درانی‌ها و نیز غلزایی‌ها) قدرت مرکزی را دست‌نشانده خود می‌دانند. قدرت مرکزی وکالت دارد که فتوحات مشترک آن‌ها را سرپرستی کند و منافع مادی و معنوی به‌دست‌آمده را میان آن‌ها توزیع کند. قبایل خود را در مرکز، دولت را پیرامون خود می‌بینند... همه کوشش‌های تاریخی دولت افغان معطوف این هدف بوده است که با زیر و روکردن این ارتباط، خود را از پیرامون به مرکز بکشاند. ولی دولت هرگز از آنچه که مبنا و اساس مشروعیت اوست، گریزی ندارد و حتی آنگاه که کاملاً به شکل دولت‌های غربی نزدیک می‌شود، باز هم دولتی است قبیله‌ای و پشتون.» (روا، ۱۳۶۹: ۳۰).

ساختار قبیله‌ای قدرت در افغانستان عامل اساسی در عدم شکل‌گیری هویت ملی افغانستانی و نهایتاً بحران هویت ملی به‌شمار می‌رود. در این چارچوب، هویت افراد نه بر اساس ملیت و یا حتی قومیت؛ بلکه بر معیار قبیله تعریف می‌شود. در طول بیش از دو قرن، فقط افرادی که از هویت قبیله درانی برخوردار بودند، صلاحیت در معرض انتخاب شدن را داشتند؛ آنگاه فرقی نمی‌کرد که انتخاب از طریق لوی جرگه باشد یا با کشیدن اسلحه و کسانی هم که از هویت پشتونی غیر درانی برخوردار بودند، شایستگی انتخاب کردن را داشتند و نه انتخاب شدن؛ چنان‌که پشتون‌های غلزایی در سال ۱۸۸۰ به نفع عبدالرحمن و علیه پسرعمویش، ایوب خان، رأی دادند و پشتون‌های شرق در سال ۱۹۲۹ به نفع نادر خان، بنیان‌گذار سلسله مصاحبان، در برابر امان‌الله و بچه سقاو موضع گرفتند (روا، ۱۳۶۹: ۳۰)؛ بنابراین، دیگر اقوام به‌عنوان رعایایی در نظر گرفته می‌شدند که از یک‌طرف وجودشان در مواردی مثل جنگ و دفاع از مرز و بوم ضروری و ملزم به پرداخت مالیات و انجام دیگر وظایف بودند و از طرف دیگر باید توأم با حقارت، ذلت و حاشیه‌نشینی زندگی می‌کردند؛ چیزی به‌عنوان حق برای آن‌ها تعریف نشده بود. سید عسکر موسوی در این رابطه می‌نویسد:

«... آنچه تا کنون دولت ملی نامیده می‌شده، چیزی فراتر از دولت قبیله‌ای نبوده است. نظام سیاسی افغانستان مبتنی بر حمایت از منافع قبیله‌ای افغان‌ها با هدف نهایی افغانی کردن تمام کشور بوده است.» (موسوی، ۱۳۸۷: ۴۰).

۲-۱-۲. ناسیونالیسم قومی

دومین ویژگی ساختار قدرت در افغانستان که ارتباط مسقیم با بحث هویت هم دارد، ناسیونالیسم قومی است. حکومت قبیله‌ای است اما دایره ناسیونالیسم وسیع تر است و رنگ قومی دارد. اگرچه پژوهشگران ناسیونالیسم پیشینه ناسیونالیسم و هویت ملی افغانی را به ظهور میرویس خان هوتکی بر می‌گرداند (ماتیل، ۱۳۸۴: ۹۷۲)؛ اما نمادپردازی هویت ملی در قالب هویت قومی، به دوره شیرعلی خان (۱۸۶۷-۱۸۷۸)^۱ و بعد عبدالرحمن خان بر می‌گردد (روا، ۱۳۶۹: ۳۵) و در حاکمیت خاندان آل یحیی (۱۹۲۹-۱۹۷۸) با قاطعیت و گستردگی بیش‌تری تداوم یافت. ناسیونالیسم قومی مرز ملت را با مرز یک گروه قومی خاص مشخص و محدود می‌سازد. نیاکان و تبار مشترک، زبان و فرهنگ قومی، برجسته‌ترین ویژگی‌های ملت را می‌سازند. چنان‌که «بیسمارک» به مردم آلمان می‌گفت: «با خون خود بیندیشید»، ناسیونالیسم قومی بر اهمیت هم‌خونی و خویشاوندی به‌عنوان اساس ملت تأکید می‌ورزد (ماتیل، ۱۳۸۴: ۱۴۱۱). آغاز حرکت در راستای قومی‌سازی هویت ملی افغانستان با اقدامات امیر شیرعلی خان در عرصه اردو و نیروهای مسلح صورت گرفت. صدیق فرهنگ در این زمینه می‌نویسد:

«... برای افراد اردو لباس به‌خصوص داده شد و برای تعلیم آن‌ها رساله‌های درسی تألیف گردید که قومانده‌ها^۲ به زبان پشتو بودند. این اولین اقدامی بود که در رسمیت دادن به زبان مذکور اتخاذ گردید؛ زیرا تا آن وقت کارهای رسمی تماماً به زبان فارسی دری اجرا می‌شد.» (فرهنگ، ۱۳۸۰، ج ۱: ۳۳۲).

۱. شیرعلی خان دوبار حکومت کرد: بار اول از ماه می ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۷ و بار دوم از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۸. (فضایی، ۱۳۸۳: ۹۸)

۲. یعنی دستورات نظامی به زبان پشتو بود.

اما امیر عبدالرحمن (۱۸۸۰-۱۹۰۱) جایگاه درخور توجهی در ایجاد مرکزیت و ثبات داخلی و تثبیت مرزهای کشور و همین‌طور تقویت ناسیونالیسم قومی یا فاشیستی دارد. شاید توصیف «لویس دوپره» که از حاکمیت عبدالرحمن با عنوان «امپریالیسم داخلی» یاد می‌کند، گویای مطلب مورد نظر باشد (Dupree, 1997: 417). ایجاد نمادها و نشانه‌های هویت قومی و مرسوم‌سازی آن‌ها به‌عنوان نمادهای هویت ملی از زمان عبدالرحمن شروع گردید.

«در عهد سلطنت عبد الرحمن «پرچم ملی» و «عید ملی» پدیدار شده بود و به‌دنبال آن‌ها در زمان حبیب‌الله (۱۹۰۱-۱۹۱۹) «سرود ملی» پا به عرصه وجود گذاشته بود.» (روا، ۱۳۶۹: ۳۵).

با این وجود، مفهوم ملت در افغانستان پیشاامانی، معنای مدرن نداشت و جنبه دینی خود را حفظ کرده بود. در قانون اساسی امانی - که نخستین قانون اساسی در تاریخ کشور محسوب می‌شود - افغانستان یک ملت توصیف گردید؛ کشوری که هرکس در آن زندگی می‌کند، یک شهروند افغانی به‌شمار می‌رود؛ از جمله هزاره‌ها که تا آن زمان مقام‌شان در حد بردگی تنزل یافته بود: «بردگی [هزاره‌ها] در سال ۱۹۲۱ با یک فرمان و نیز در قانون اساسی ۱۹۲۳ ممنوع شد» (موسوی، ۱۳۸۷: ۲۰۹). دوره امان‌الله از این جهت نقطه آغاز ورود ملت به مفهوم جدید به‌شمار می‌رود (روا، ۱۳۶۹: ۳۵).

شایان ذکر است که ناسیونالیسم دوران امان‌الله در تاریخ کشور ما به‌عنوان ناسیونالیسم استقلال‌طلبانه و ملی شناخته می‌شود. او با طرح استقلال افغانستان از بریتانیا توانست گروه‌های مختلف قومی و قبیله‌ای را تحت عنوان ملت افغانستان جمع و بسیج نماید. امان‌الله با طرح استقلال ملی کشور، پیمان‌ننگین امیر عبدالرحمن، پدر بزرگش، با بریتانیا در سال ۱۸۹۳ را ملغا و استقلال کشور را به مفاد پیمان راولپندی (۱۹۲۱) به‌دست آورد (ر.ک: بینش، ۱۳۸۸: ۹۶). با این وجود، امان‌الله در راستای تقویت هویت قومی نیز گام برداشت. مرکزی به‌نام «مرکه پشتو» در اواسط دهه ۱۹۲۰ برای توسعه و ارتقای زبان پشتو ایجاد گردید؛ مرکزی که امروزه به‌نام «پشتو تولنه» شناخته می‌شود و در بازنویسی تاریخ افغانستان نقش برجسته‌ای

ایفا کرد (ر.ک: موسوی، ۱۳۸۷: ۲۱۱). امان‌الله در عین حال به دنبال سلب اعتبار از سایر زبان‌ها از جمله زبان فارسی نیز نبود (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۶۳۵). ناسیونالیسم قومی در حکومت نادر خان و برادرانش، شتاب، ژرفا و خشونت بیش‌تری به خود گرفت.

«در ناسیونالیسم قومی (که محمدنادر و صدر اعظم او محمدهاشم برای به‌وجودآوردن دولت مطلقه مدرن مبلغ آن بودند) زبان، نژاد و قومیت از جایگاه بالا برخوردار بود. به زبان پشتو توجه خاص صورت گرفت و استفاده از پشتون‌ها؛ به‌خصوص قوم و قبیله محمدزایی در ساختار قدرت دولتی چشم‌گیر شد. علاوه بر این، امتیازات زیادی به قبایل پشتون داده شد. همین امر سبب گردید اقوام دیگر که خود را مقهور و بیگانه احساس می‌کردند، به فکر انتقام افتند؛ اما به دلیل جو خفقان که حکومت خودکامه بانی آن بود، توسط رژیم سرکوب و صدای‌شان در گلو خفه می‌شد» (بینش، ۱۳۸۸: ۱۴۰).

به اعتقادی بسیاری از پژوهشگران، افغانستان، ترکیه و ایران طی اولین دهه‌های قرن بیست، مسیری مشابهی را می‌پیمودند؛ در هر سه کشور ناسیونالیسم قومی به‌وجود آمد. در ترکیه مصطفی کمال آتاترک سیاست پان‌ترکیسم را در پیش گرفت و زبان ترکی را زبان رسمی ساخت؛ در ایران رضا خان این نقش را ایفا کرد و در افغانستان نه امان‌الله؛ بلکه با کمی تأخیر، نادر خان و بازماندگانش سیاست پشتونیزم^{۳۹۴} و رسیمت‌بخشیدن به زبان پشتو را به‌طور افراطی در پیش گرفتند (ر.ک: موسوی، ۱۳۸۷: ۲۰۹).

یکی از استراتژی‌های ناسیونالیسم قومی در جوامع چندقومی، کشتار و امحای جمعی اقلیت‌ها و جاگزین‌نمودن افرادی از گروه قومی حاکم است (کریمی، ۱۳۸۷: ۴۰). این سیاست با قاطعیت و به‌طور مستمر در افغانستان اعمال گردیده است. حاکمیت عبدالرحمن در درجه اول و نادر و برادرانش در رتبه دوم، در این زمینه گوی سبقت و قساوت را از دیگر حاکمان درانی ربوده است. لوئیس دوپره ۱۷ منطقه، قوم و رهبر محلی را نام می‌برد که از سال ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۶ توسط امیر سرکوب، تبعید و به انقیاد واداشته شده‌اند. اقوام و مناطق شامل قبایل پشتون غیردرانی از قبیل غلزایی، تره‌کی غلزایی، شینواری، منگل، مهمند، صافی

و مناطق تاجیک‌نشین، ازبک‌نشین، هزاره‌جات و کافرستان می‌شود (Dupree, 1997: 418).

سیاست تصفیۀ قومی در مورد هزاره‌ها با ابعاد بسیار وسیع و توأم با جنایات وحشت‌ناک رخ داد؛ جنایاتی که مصداق قطعی جنایت علیه بشریت و نسل‌کشی محسوب می‌گردد. هزاره‌ها در طول تاریخ افغانستان از قدرت سیاسی و تحصیلات محروم بوده‌اند. در دورۀ جدید که فرصت نسبی فراهم شده است نیز شاهد واکنش‌های تند به‌خاطر تحصیلات هزاره‌ها هستیم. به گفته «لاکلائو وموفه» در جوامع غیر دموکراتیک، «غیر» به منزله دشمن و خصم تلقی شده، کاملاً سرکوب و نفی می‌شود؛ در حالی که در جوامع دموکرات به «غیر»، اجازه حضور و فعالیت داده می‌شود (حقیقت، ۱۳۸۷: ۵۴۶). در افغانستان خصم‌پنداری غیر و طرد، سرکوب و امحای آن را در برخورد گروه قومی حاکم با مردم هزاره می‌توان شاهد بود. هزاره‌جات تا اوایل سلطنت عبدالرحمن حالت خودمختاری داشت؛ اما در چارچوب طرح تثبیت حکومت مرکزی عبدالرحمن، تسلیم حکومت کابل شد؛ ولی برخورد غیر انسانی و تحقیرکننده مأموران دولتی مردم هزاره‌جات را به قیام عمومی علیه حکومت کابل واداشت. نیروهای دولتی در برابر این قیام سراسری هزاره‌ها رو به شکست و عقب‌نشینی گذاشتند. عبدالرحمن برای شکست هزاره‌ها علاوه بر احساسات قومی پشتون‌ها، با اعلام جهاد و جنگ مقدس علیه هزاره‌های کافر، احساسات مذهبی همه سنیان افغانستان را تحریک نموده، آن‌ها را برای گرفتن غنایم و اسرای هزاره ترغیب کرد و به‌طور رسمی نابودی کامل هزاره‌ها پیشنهاد گردید (ر.ک: دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۵۶-۱۰۰). فیض محمد کاتب نوشته است:

«حضرت والا پس از صدور اشتهارات کفر هزاره که به فتوای علماء جاری گشت، از محاربات فرقه «باغیه هزاره» و دستبردهای ایشان، به ذریعۀ عرایض افسران و صاحب‌منصبان سپاه نظام آگاه گردیده، همه را فرمان کرد که هرچند مرد و زن و پسر و دختر و مال و متاع آن قوم کافر را از راه غنیمت متصرف شوند، به قرار آیین دین مبین، پنج یک آن را حق حضرت والا دانسته، ارسال حضور بدارند. و باقی را حق حصه خود دانسته، متصرف شوند و از صدور این حکم بود که هزاران هزار زن و دختر و پسر از مردم هزاره به اسیری رفته...» (به نقل از دولت‌آبادی، ۱۳۸۵: ۱۰۶).

بر اساس اسناد تاریخی موجود، برنامه تصفیۀ قومی هزاره‌ها در اقدامات عبدالرحمن خان خلاصه نگردیده؛ بلکه بعد از آن نیز تا نیمۀ دوم قرن بیست ادامه پیدا کرده است. سید عسکر موسوی، پژوهشگر در دانشگاه آکسفورد، چنین می‌نویسد:

«برنامه عمدی جمعیت‌زدایی موطن هزاره‌ها توسط حکومت تحت کنترل پشتون‌ها و در نتیجه اسکان مردمان پشتون در این نواحی، تا دهۀ ۱۹۷۰ ادامه پیدا کرد» (موسوی، ۱۳۸۷: ۹۵).

بدین ترتیب، روشن گردید که حکومت قبیله‌ای و ناسیونالیسم قومی در افغانستان چهره‌ای از قدرت را به نمایش می‌گذارد که می‌شود آن را آمیزه‌ای از قدرت پیشامدرن و مدرن توصیف کرد. این قدرت از یک‌سو در انحصار حاکمیت است و از سوی دیگر رعیت‌پروری دارد و انقیادآور است. انقیادآوری قدرت در افغانستان بیش‌تر جنبه سخت‌افزاری داشته است تا نرم‌افزاری. همان‌طور که اشاره گردید، انحصار قدرت سخت‌افزاری توسط یک گروه قومی به اطاعت بی‌قید و شرط و در موارد لزوم به نفی و طرد دیگر اقلیت‌های قومی انجامیده است. با این وجود، قدرت در افغانستان مولد دانش نیز بوده است و همان‌طور که در روش‌شناسی فوکو تلازم بین قدرت و دانش وجود دارد، در افغانستان نیز قدرت به تولید دانش حمایت‌کننده و توجیه‌گر خودش روی آورده است.^{۱۳۹}

۲-۲. رابطه دانش و قدرت در افغانستان

در تبارشناسی فوکو، رابطه‌ای تنگاتنگی بین قدرت و دانش وجود دارد؛ قدرت دانش خاصی را تولید می‌کند و دانش هم قدرت را حمایت و توجیه می‌کند. از منظر فوکو، «هیچ رابطه قدرتی بدون تشکیل حوزه‌ای از دانش متصور نیست و هیچ دانشی هم نیست که متضمن روابط قدرت نباشد» (به نقل از تاجیک، ۱۳۹۳: ۱۵۲). از نظر فوکو، قدرت موجد و تولیدکننده دانش است و دانش حمایت‌کننده قدرت؛ یعنی رابطه بین قدرت و دانش یک رابطه دوجانبه است. فوکو در نظم و مجازات می‌نویسد:

«قدرت دانش را تولید می‌کند... قدرت و دانش مستقیماً با یکدیگر ملازمه دارند... هیچ

رابطه قدرتی بدون یک قلمرو همبسته از دانش وجود ندارد و هیچ دانشی بدون فرض و تشکیل روابط قدرت در همان زمان قابل تحقق نمی‌باشد» (به نقل از فیرحی، ۱۳۸۳: ۶۰).

همبستگی و وابستگی متقابل قدرت و دانش در افغانستان، نمود و تجلی آشکاری داشته است. قدرت در افغانستان دانشی را تولید و ترویج کرده است که خود قدرت؛ یعنی حکومت قبیله‌ای و ناسیونالیسم قومی را توجیه و از آن حمایت کند. تولید دانش حامی قدرت در افغانستان در قالب تحمیل نمادها و نشانه‌های قومی (از قبیل زبان، نام کشور، هویت ملی افراد و جز آن) به‌عنوان نشانه‌های ملی، تبلیغ آموزه جبرگرایی و بازنویسی کل تاریخ کشور انجام شده است. اگرچه فرایند تولید دانش به‌شکل متداول و در قالب نظام تعلیم و تربیت تعریف شده و رسمی، از نخستین سال‌های قرن بیست - که لیسه حبیبیه تأسیس گردید - فراتر نمی‌رود؛ اما اشکال ابتدایی تولید دانش حمایت‌گر قدرت مورد نظر، قدمت بیش‌تری دارد. تلاش‌ها در راستای نهادینه‌سازی نظام کاستی از طریق دانش حداقل در نوسازی شیرعلی خان (۱۸۶۷-۱۸۷۸) مشهود است. تولید دانش در افغانستان در راستای جامعه‌پذیر نمودن ساکنان کشور نسبت به آموزه‌های پشتونیزم در سه سطح جامعه‌پذیری نظامیان، جامعه‌پذیری کارمندان ادارت دولتی و جامعه‌پذیری همهٔ احاد جامعه قابل تبیین است.

۱-۲-۲ جامعه‌پذیری نظامیان

نخستین قدم در راستای تولید دانش حامی قدرت در حوزه نظامی برداشته شد. آشنایی نیروهای مسلح با دانش تولیدشده و جامعه‌پذیری آن‌ها نسبت به هنجارهایی که علمی تعریف می‌شوند، ضریب امنیتی قدرت قبیله‌ای را افزایش می‌دهد. امیر شیرعلی خان شصت‌هزار نظامی را استخدام و به آموزش و تجهیز آن‌ها همت گماشت. برای آموزش قوانین نظامی و عسکری رساله‌هایی تحت عنوان «قواعد رساله» تهیه و تدوین گردید که در آن‌ها اصطلاحات نظامی از انگلیسی به زبان پشتو ترجمه گردیده و در اختیار نظامیان قرار می‌گرفت. این نخستین اقدامی بود که در راستای رسمیت‌بخشیدن به زبان پشتو صورت می‌گرفت (فرهنگ، ۱۳۸۰، ج ۱: ۳۳۲؛ فضایی، ۱۳۸۳: ۱۰۱). علاوه بر اصطلاحات نظامی، واژگان سیاسی و

مدیریتی را نیز به زبان پشتو ترجمه کردند (فضایلی، ۱۳۸۳: ۱۰۴).

اگرچه دانش زبان امری است متفاوت از دانش مورد نظر ما؛ اما بین زبان و دانش مورد نظر؛ یعنی تفکر و اندیشه نیز رابطه ناگسستنی برقرار است. اندیشه‌ها و نظریه‌ها به وسیله زبان تبیین و انتقال داده می‌شوند (ر.ک: چامسکی، ۱۳۸۰: ۲۹؛ متیوز، ۱۳۸۸: ۹۵). زبان از عناصر و مؤلفه‌های اساسی هویت به‌شمار می‌رود. وقتی زبان پشتو به‌عنوان زبان حاوی قوانین نظامی و حکومتی نهادینه گردد و سربازان یاد بگیرند که دستورالعمل‌های رسمی را به پشتو ارائه و فهم کنند، آنگاه به‌طور ناخودآگاه یاد می‌گیرند که زبان پشتو زبان حاکمان است و پشتون‌ها حاکم‌اند. در درون این گفتمان، که جایگاه زبان‌ها مشخص می‌شود، فرایند هویت‌سازی نیز سپری می‌شود و هویت حاکمان و هویت رعایا شکل می‌گیرد. این دقیقاً همان چیزی است که طرد دیگر اشکال معرفت در فرایند تولید دانش در عصر مدرن می‌نامد (حقیقت، ۱۳۸۷: ۵۴۶)؛ زیرا زبانی که دستورالعمل‌ها به آن آموزش داده می‌شود، زبان علمی و مشروع قلمداد می‌گردد و دیگر زبان‌ها و دانش مکنون در آن‌ها به حاشیه رانده می‌شوند. روند جامعه‌پذیرسازی ارتشیان و نیروهای مسلح، نسبت به دانش و آموزه‌های توجیه‌کننده قدرت قبیله‌ای تا دهه ۱۹۷۰ ادامه پیدا کرد.

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

۲-۲-۲. جامعه‌پذیری کارمندان دولتی

پس از قوای نظامی، مأموران ملکی دولت باید جامعه‌پذیر می‌شدند. این کار به‌طور ناقص و در قالب ترویج ایده تقدیرگرایی، در زمان عبدالرحمن شروع و در دوره نادر و بازماندگانش به‌شکل فنی‌تر و باز در چارچوب تقویت و نهادینه‌سازی زبان پشتو صورت گرفت. در زمان عبدالرحمن خان و به‌دستور وی رساله‌هایی تحت عناوین «تقویم‌الدین»، «پندنامه»، «ترغیب جهاد» و «مرآه العقول»، تهیه، تدوین و انتشار یافت. رساله‌ها اندیشه تقدیرگرایی را ترویج می‌کرد. بر بنیاد این نوشته‌ها، امیر مدعی بود که او از جانب خداوند به پادشاهی افغانستان برگزیده شده و حفاظت از این کشور در برابر دست‌اندازی کفار و هرچ‌ومرج داخلی به عهده او گذاشته شده است؛ بنابراین، اختیارات او محدودیت ندارد و مشروعیت حاکمیت

نیز به خداوند برمی‌گردد که حکومت را به او داده است (فرهنگ، ۱۳۸۰، ج ۱: ۴۲۵). ترویج اندیشه تقدیرگرایی و جبرگرایی، کارمندان دولتی و در قدم بعد کل مردم را متقاعد می‌سازد که حکومت قبیله‌ای، قدرت پشتون و برتری این نژاد، خواسته و مشیت الهی است و دیگران باید به‌عنوان یک مسلمان خوب بدین امر راضی باشند و برای تغییر این وضعیت هیچ تقلائی به خرج ندهند. تلاش‌های قدرت قبیله‌ای در تولید و ترویج این سنخ از دانش، شباهت‌های دقیق به حاکمیت سلاطین با صبغه دینی در قرون وسطی دارد؛ اما رنسانس و نوزایی، به همراه ظهور پروتستانیزم و جنبش اصلاح دینی به رهبری «مارتین لوتر» و «ژان کالون»، پایه‌های ایده سرنوشت محتوم و حق الهی حاکمیت سلاطین را به لرزه درآورده و به تدریج با ظهور اندیشه‌های عصر روشنگری، ایده حق مردم در تعیین سرنوشت‌شان جایگزین آن گردید (نقیب‌زاده، ۱۳۸۴: ۹).

جامعه‌پذیرسازی کارکنان دولتی - اعم از لشکری و کشوری - نسبت به آموزه‌های گروه قومی حاکم در قالب رسمیت‌بخشیدن به زبان پشتو، در زمان ظاهر شاه صورت گرفت. از سال ۱۹۳۲ به بعد، فارسی‌زبانان و ترک‌زبان‌ها وادار شدند که دادخواست‌های‌شان را به زبان پشتو بنویسند و به درخواست‌هایی که به زبان پشتو نگاشته نمی‌شد، ترتیب اثر داده نمی‌شد. سرانجام، در ۳ مارچ ۱۹۳۷، فرمان سلطنتی مبنی بر الزام کارمندان دولت نسبت به آموزش زبان پشتو ظرف سه سال، در نشریه «اصلاح» منتشر گردید (فرهنگ، ۱۳۸۰، ج ۲: ۶۳۶)؛ بنابراین، زبان پشتو، به‌عنوان نماد و بخشی از هویت گروه قومی حاکم، باید رسمیت می‌یافت تا حاکمیت گروه قومی تقویت می‌گردید.

پس از صدور این فرمان، کورس‌های تدریس زبان پشتو در تمامی ادارات دولتی کشور دایر گردیده، همه کارمندان دولت موظف به آموزش زبان پشتو گردیدند. یادگیری زبان پشتو برای کارمندان به حدی مشکل و شاید ملال‌آور بود که در پایان دوره سه ساله حتی اعضای کابینه هم پشتو را نیاموختند؛ از این رو، دوره آموزش از سه سال به شش سال و باز به‌طور مکرر تمدید گردید (فرهنگ، ۱۳۸۰، ج ۲: ۶۳۷) تا این‌که تصمیم به لغو این دستورالعمل گرفته شد. هانتر در این مورد می‌نویسد:

«اکنون مردم کابل نمی‌توانستند علایم جاده‌ها و اتوبوس‌ها را بخوانند. فقط معدودی از دانشجویان و استادان دانشگاه کابل پشتو می‌دانستند، در نتیجه کلاس‌های درس آشفته شد و سیستم آموزشی به قهقرا کشیده شد، تا این‌که دستور یادشده لغو گردید.» (به نقل از موسوی، ۱۳۸۷: ۲۱۲).

۳-۲-۲. جامعه‌پذیری همه مردم

فرایند تولید دانش وابسته به قدرت و جامعه‌پذیرسازی ملت، گام‌به‌گام عمیق‌تر و گسترده‌تر می‌گردد. پس از نظامیان و کارمندان دولت، ضرورت ایجاد می‌کرد که یکایک ملت افغانستان نیز نسبت به دانش حامی قدرت جامعه‌پذیر گردند؛ از این رو، تولید دانش و مرسوم‌سازی آن را در قالب تقویت و همگانی‌سازی زبان پشتو و ایجاد انجمن تاریخ برای بازنویسی و در واقع جعل تاریخ افغانستان، در دستور کار گروه قومی حاکم قرار گرفت. در چارچوب این سیاست، بخش‌نامه گردید که معلمین در سراسر کشور باید به زبان پشتو تدریس کنند (فرهنگ، ۱۳۸۰: ۶۳۷).

رویکرد پشتونیزه کردن به همین اقدامات سطحی خلاصه نگردید؛ بلکه فعالیت‌های قابل توجهی در این زمینه صورت گرفت. مدارس و دانشگاه‌های ویژه زبان پشتو همراه با بورسیه تحصیلی؛ آنهم به‌طور اختصاصی برای شاگردان پشتوزبان - هرچند که پاکستانی بودند - تأسیس گردید (موسوی، ۱۳۸۷: ۲۹). الیور روا در مورد فعالیت‌های داود در این زمینه می‌نویسد:

«داود تلاش کرد تا یک حکومت ملی مدرن را به‌وجود آورد. او می‌خواست یک ایدئولوژی ناسیونالیست نوین را پی‌ریزی کند که بر خصلت پشتون در افغانستان تأکید می‌کرد... او هم‌چنین توانست یک سیستم آموزشی را ایجاد کند که زمینه را برای ظهور روشنفکران جدید مساعد نمود؛ روشنفکرانی که زندگی و آینده آن‌ها وابسته به دولت بود.» (به نقل از طنین، ۱۳۸۴: ۱۱۴).

انجمن ادبی و انجمن تاریخ افغانستان در سال ۱۹۲۹ تأسیس گردید. انجمن ادبیات که در

ابتدا بیش‌تر فارسی‌زبانان در آن گرد آمده و به فعالیت‌های ادبی در این زبان می‌پرداختند و نشریه‌ای به نام «کابل» منتشر می‌کردند، بعداً در سال ۱۹۳۸ به فرهنگستان زبان پشتو یا پشتو تولنه تبدیل گردید و انجمن تاریخ نیز در چارچوب ناسیونالیسم نژادی، پروژه بازنویسی کامل تاریخ افغانستان را در دستور کار خودش قرار داد (فرهنگ، ۱۳۸۰، ج ۲: ۶۱۸ و ۶۲۵).

«شورش» در ارتباط با جعل تاریخ افغانستان توسط انجمن تاریخ و تلاش گسترده دولت برای مرسوم‌سازی برتری قومی، آداب و رسوم‌شان و این‌که حکومت متعلق به این گروه قومی است، می‌نویسد:

«مردان و زنان پشتون را باید تمام افغان‌ها [افغانستانی‌ها] به‌مثابه نمونه‌های کامل انسانیت، سرمشق قرار می‌دادند. نوع لباس پشتون‌ها و رویه آن‌ها (پشتون‌والی) در هر نوشته‌ای شرح داده شده و بر آن تأکید می‌شد... هم‌چنین کردارها و خصوصیات حاکمان مشهور و غیر مشهور پشتون در سراسر کتاب‌ها و متون افغانی [افغانستانی] مثبت تلقی شده و مورد اغراق و گزافه‌گویی قرار می‌گرفت.» (به نقل از موسوی، ۱۳۸۷: ۲۱۲).

یکی از اقدامات نظام سیاسی در راستای تقویت و حمایت قدرت قبیله‌ای و ناسیونالیسم قومی، تغییر نام کشور از خراسان به افغانستان و تعریف هویت قومی افغان به‌عنوان هویت ملی تمامی ساکنان این سرزمین است. اسم باستانی این سرزمین آریانا بود (Mills, 2007: 1) و بعداً به اسم خراسان شناخته می‌شد. خراسان تا نیمه دوم قرن ۱۹ توسط مؤرخان بومی به‌عنوان نام رسمی کشور استفاده می‌گردید. نویسندگان خارجی نیز یادآوری کرده‌اند که ساکنان افغانستان تا اواخر قرن نوزدهم، کشور خود را خراسان می‌نامیدند (موسوی، ۱۳۸۷: ۲۴).

بر اساس پژوهش‌های انجام‌شده، پیشینه کاربرد کلمه افغانستان، به‌عنوان محل سکونت قبایل افغان، به اوایل سده چهاردهم میلادی برمی‌گردد. در این تاریخ، فردی به‌نام سیف هروی در اثرش با عنوان تاریخ‌نامه هرات نگاشته است:

«اولجایتو خطه هرات را تا اقصای افغانستان و رود آمو به سلطان غیاث‌الدین کرت

تفویض کرد.» (به نقل از فرهنگ، ۱۳۸۰، ج ۱: ۲۵).

بالاخره بحث از هویت ملی (احتمالاً در دههٔ قانون اساسی) به میان آمد که در این زمینه هویت یک قوم را به عنوان هویت کل افغانستانی‌ها تعریف کردند. این در حالی بود که افغان اسم قوم حاکم و معادل پشتون بود؛ اما سعی گردید که بین پشتون و افغان تمایز ایجاد کرده، هویت کلی مردمان این سرزمین را افغان اعلام کنند.

صدیق فرهنگ معتقد است که واژگان پشتو و افغان که از سدهٔ هفدهم وارد متون گردیده است، همواره از سوی شاعران و نویسندگان این قوم معادل همدیگر اطلاق گردیده است. هرچند خود افغان‌ها ترجیح می‌دهند که خودشان را پشتون بگویند؛ ولی فارسی‌زبانان آن‌ها را به نام افغان و هندی‌ها به نام پتان می‌شناسند (ر.ک: فرهنگ، ۱۳۸۰، ج ۱: ۳۶).

مجموعهٔ این فعالیت‌ها در راستای تولید و مرسوم‌سازی دانش حمایت‌کنندهٔ قدرت قبیله‌ای، نظام دانایی را شکل می‌بخشد که در چارچوب آن، مسایل مورد نظر گروه قومی حاکم، حقایق انکارناپذیر و مشروع جلوه می‌کنند.

۲-۳. رژیم حقیقت در افغانستان بنیاد اندیشه

فوکو در دیرینه‌شناسی، سه نوع نظام دانایی یا «اپیستمه» رنسانس، کلاسیک و مدرن را شناسایی کرده (ضمیران، ۱۳۸۴: ۵۳) و در پی یافتن پاسخ به این سؤال است که چرا و چگونه دانشی خاص در دورهٔ زمانی ویژه به وجود آمد (حقیقت، ۱۳۸۷: ۴۸۶)؛ اما او در تبارشناسی عمدتاً به رابطهٔ قدرت و حقیقت می‌پردازد. حقیقت به نظر فوکو با منطق قدرت و سلطه مرتبط می‌شود. تبارشناسی دل‌مشغول مرکزیت قدرت و سلطه در شکل‌گیری گفتمان‌ها، هویت‌ها و نهادها است و از این طریق فوکو می‌کوشد به نقد جامعهٔ معاصر بپردازد و مشکلات آن را توضیح دهد. فوکو هم‌چنین می‌کوشد تا گزینه‌هایی را که در فرایندهای قدرت طرد شده‌اند، یادآوری کند و خصلت قدرت‌محور گفتمان‌های حاکم را بسط دهد (حقیقت، ۱۳۸۷: ۴۹۵). به همین جهت، فوکو در تبارشناسی، گفتمان حاکم بر هریک از نظام‌ها را با دقت مورد موشکافی قرار می‌دهد (ضمیران، ۱۳۸۴: ۵۷).

در افغانستان رابطه حقیقت با منطق قدرت و سلطه قبیله‌ای، بسیار واضح است. قدرت با در دست داشتن نهادهای آموزشی، تربیتی، فرهنگی، رسانه‌های جمعی، نیروی سخت‌افزاری و جز آن، در یک سده اخیر، نظام دانایی را شکل بخشید که در چارچوب آن، گفتمان قدرت و هویت قومی افغانی هژمونیک گردیده، سایر گفتمان‌ها و هویت‌ها به‌عنوان امور غیر عقلانی، غیر حقیقی و نامشروع طرد و نفی گردیدند. در رژیم حقیقت که منطق قدرت و سلطه قبیله‌ای آن را آفرید، سرزمین ما به‌عنوان کشور افغانستان، هویت ملی همه ما به‌عنوان افغان، زبان پشتو به‌عنوان زبان ملی و رسمی میهن ما، تفریح قومی و محلی به‌عنوان آتنگ (جشن) ملی ما، سنت قبیله‌ای جرگه به‌عنوان جرگه ملی ما (لوی جرگه)، میرویس هوتکی به‌عنوان پدر بزرگ و احمدشاه ابدالی، عبدالرحمن و اخیراً ظاهر شاه به‌عنوان پدران ملت، قبیله درانی به‌عنوان اشراف، نجبا و حاکمان افغانستان، معرفی گردیدند و به‌حیث امور عقلانی، حقایق انکارناپذیر و مشروع وانمود شدند (ر.ک: روا، ۱۳۶۹: ۵۵-۸۵ و موسوی، ۱۳۸۷: ۲۹).

یکی از عوامل تأثیرگذار در جعل حقایق فوق، همسویی منافع خارجی‌ها با گروه قومی حاکم از یک‌طرف و تأثیرپذیری پژوهشگران خارجی از دیدگاه رسمی و حکومتی افغانستان از طرف دیگر، به‌شمار می‌آید. گریفتس^۱ در این باره می‌نویسد:

«اغلب خارجی‌ها وقتی کلمه افغان را به کار می‌برند، معمولاً به پتان‌ها فکر کرده و فراموش می‌کنند که در میان ساکنان این کشور اقلیت‌های عمده‌ای از ازبک‌ها، هزاره‌ها، ترکمن‌ها و تاجیک‌ها زندگی می‌کنند. آن‌ها هم‌چنین از بسیاری از گروه‌های کوچک‌تر سخنی به میان نمی‌آورند.» (به نقل از موسوی، ۱۳۸۷: ۳۰).

۳. هویت مقاومت

یکی از راهبردهای تبارشناسی فوکو در کتاب تنبیه و مراقبت، نفی هرگونه تداوم و پیوستگی میان راه‌کارهای تاریخی-اجتماعی و اثبات نوعی شکاف و گسست میان شکل‌بندی معرفتی-زبانی و لاجرم روابط قدرت است (ضیمران، ۱۳۸۴: ۳۰) و یکی از اصول اساسی

1. Griffiths.

روش‌شناسی فوکو اصل واژگونی^۱ است. به تعریف خود فوکو، واژگونی عبارت است از آنچه انسان ممکن است در فرض مفهوم مخالف در ذهن خود احیا کند؛ بدین معنا که وقتی سنت یا مکتبی تفسیر خاصی از رویداد تاریخی عرضه می‌دارد، می‌توان با طرح تفسیر و تعبیر مقابل آن، زمینه‌اندیشه تازه‌ای را در آن خصوص مهیا کرد (ضمیران، ۱۳۸۴: ۳۸). با توجه به این راهبردهای روشی، می‌توان گفت که در افغانستان نیز با سقوط داود در سال ۱۹۷۸ محرز گردید که یخبندان نظام دانایی قدرت قبیله‌ای در اثر حرارت مقاومت هویت‌های حاشیه‌ای در حال آب‌شدن است و دچار گسست و انقطاع گردیده است. هرچند سردمداران حزب دموکراتیک خلق افغانستان به دلیل وابستگی ایدئولوژیکی به مارکسیسم و تأکید مفرط بر هویت سوسیالیستی، شایسته نمایندگی هویت مقاومت نبودند؛ ولی نقش برجسته اقلیت‌های قومی و قبایل غیر حاکم در دفاع از کشور در قالب «گفتمان جهاد»، نشان داد که هویت‌های قومی دیگر به‌رغم سرکوب، طرد و نفی، به‌طور کامل نابود نشده و برای بقا مقاومت کرده‌اند. همان‌طور در تحلیل فوکو از قدرت که هر جا قدرتی هست، مقاومت نیز وجود دارد، در افغانستان نیز هویت مقاومت در برابر هویت مشروعیت‌بخش همواره حضور داشته است؛ ولی تجلی آن در دوران جهاد و جنگ‌های داخلی دهه ۱۹۹۰ نمود پیدا کرد. تعریف کاستلز از هویت مقاومت این‌گونه است:

بنیاد اندیشه

تأسیس ۱۳۹۴

«این هویت به‌دست کنشگرانی ایجاد می‌شود که در اوضاع و احوال یا شرایطی قرار دارند که از طرف منطبق سلطه بی‌ارزش دانسته می‌شوند و یا داغ‌نگ بر آن زده می‌شود. از همین روی، سنگ‌راهی برای مقاومت و بقا بر مبنای اصول متفاوت یا متضاد یا اصول مورد حمایت نهادهای حاکم ساخته می‌شود.» (کاستلز، ۱۳۹۵، ج ۲: ۲۱).

در سپیده‌دم پیروزی مجاهدین در افغانستان، گفتمان هویت مشروعیت‌بخش که در صد هژمونیک کردن مجدد سلطه قبیله‌ای بودند، از سوی گفتمان هویت مقاومت به چالش کشیده شد و ریشه اصلی جنگ‌های دهه ۱۹۹۰ کابل، به همین امر ارجاع داده می‌شود.

در این مقطع از تاریخ کشور، اقلیت‌هایی که در فرایند تحکیم قدرت قبیله‌ای طرد گردیده

و به حاشیه رانده شده بودند، درک کردند که جایگاه و موقعیت سیاسی و حقوقی تعریف شده برای آن‌ها در شرایط جدید، دیگر قابل پذیرش نیست و باید از نو تعریف گردد؛ بدین ترتیب، رژیم حقیقت که از پیوند قدرت و دانش شکل گرفته بود، فروپاشید و نظام دانایی حاکم بر اوضاع سیاسی افغانستان دچار گسست و انقطاع گردید. از این به بعد می‌توان گفت که هویت مقاومت به درجه هویت برنامه‌دار ارتقا یافت. هویت برنامه‌دار این‌طور تعریف شده است:

«هنگامی که کنشگران اجتماعی با استفاده از هرگونه مواد و مصالح فرهنگی قابل دسترس، هویت جدیدی می‌سازند که موقعیت آنان را در جامعه از نو تعریف می‌کند؛ به این ترتیب، هویت برنامه‌دار در پی تغییر شکل کل ساختار اجتماعی است.» (کاستلز، ۱۳۸۵ ج ۲: ۲۱).

معاهده یا ائتلاف جبل‌السراج که اندکی پیش از سقوط دولت نجیب‌الله در سال ۱۹۹۲ بین رهبران شورای نظار (تاجیک)، حزب وحدت اسلامی (هزاره) و جنبش ملی اسلامی (ازبک) امضا گردید، نمادی از هویت برنامه‌دار محسوب می‌گردد؛ زیرا این سه گروه سیاسی - نظامی از اقلیت‌های طردشده از ساخت قدرت نمایندگی می‌کردند و در صدد مفصل‌بندی جدیدی از ساختار قدرت در افغانستان بودند.

«همزمان با تصرف شهر مزار شریف، عبدالرشید دوستم، احمدشاه مسعود و عبدالعلی مزاری، همراه با شماری از فرماندهان متحد خود در شهر جبل‌السراج در شمال کابل گرد آمده، اساس اتحادی را گذاشتند که بعداً به ائتلاف شمال شهرت یافت.» (طین، ۱۳۸۴: ۳۷۰).

ائتلاف شمال به‌عنوان نمایندگان هویت برنامه‌دار، در برابر هویت مشروعیت‌بخش، که نمایندگی آن را در دهه ۱۹۹۰ گلبدین حکمتیار به عهده داشت، قرار گرفتند. این امر منجر به آغاز جنگ‌های خونین داخلی گردید.

ائتلاف شمال شکننده بود و خیلی زود از هم پاشید و موجب تغییر آرایش نیروها گردید. دولت برهان‌الدین ربانی که به‌معنای حاکمیت جمعیت اسلامی و شورای نظار بود، پس از به‌دست‌گرفتن قدرت، با اعمال سیاست تمامیت‌خواهی، موجبات رنجش و جدایی حزب

وحدت و جنبش ملی؛ یعنی هزاره‌ها و ازبک‌ها را فراهم کرد؛ بدین ترتیب، یکی از نمایندگان هویت مقاومت در جایگاه هویت مشروعیت‌بخش قرار گرفت.

این جابه‌جایی‌ها از سنگر هویت مقاومت به جایگاه هویت برنامه‌دار و رفتن به سمت هویت مشروعیت‌بخش، هزینه‌های جبران‌ناپذیری را بر کشور و مردم ما تحمیل کرد. ظهور پدیده طالبان، الترناتیو قدرت‌مندی بود به جای حکمتیار که در دفاع از سلطه و جایگاه برتر پشتون نا کام مانده بود (ر.ک: جیو استوزی، ۱۳۸۶: ۲۷۸).

نتیجه‌گیری

ساختار قدرت سیاسی، رابطه تنگاتنگ دانش و قدرت و نظام دانایی برساخته قدرت که در راستای توجیه ارزش‌های قبیله‌ای به‌عنوان حقایق انکارناپذیر نقش رژیم حقیقت را بازی کرده است، از عوامل اصلی بحران هویت ملی به‌شمار می‌رود. ساختار قدرت سیاسی از طریق تولید دانش حامی قدرت، به ترویج و مرسوم‌سازی زبان خاص، اندیشه تقدیرگرایی و بازسازی تاریخ افغانستان پرداخته است. بر اثر تعامل قدرت و دانش، نظام دانایی شکل گرفته است که در چارچوب آن، نمادها و نشانه‌های یک قوم به‌عنوان نمادها و نشانه‌های ملی، بر دیگران تحمیل گردیده است. فرایند هویت‌سازی در کشور ما همراه به طرد، سرکوب و حذف دیگری بوده است. حذف و طردها گاه در قالب نسل‌کشی و حذف فیزیکی تبلور یافته است و گاه در قالب طرد و نابودی فرهنگی و زبانی. هویت مشروعیت‌بخش همزمان با طرد دیگری، برای توجیه و مشروع‌سازی خود، از ابزارهای فرهنگی نیز استفاده کرده و نظام کاستی را مهندسی و تبلیغ کرده‌اند که در چارچوب آن، یک قبیله نجیب و شریف جلوه نموده و دیگران به تدریج پست و پست‌تر معرفی می‌شوند؛ اما هویت مقاومت هیچ‌گاه محو نگردیده و برای حفظ و بقای خود- با فراز و فرودهایی- پایداری داشته است. در اواخر دهه ۱۹۷۰ یک‌باره یخبندان نظام دانایی قبیله‌ای فرو ریخت و بحران هویت ملی احساس گردید. دهه ۱۹۹۰ اوج بحران هویت ملی در کشور ما محسوب می‌گردد؛ هویت مشروعیت‌بخش برای حفظ هژمونی خود می‌جنگید و هویت مقاومت وارد سنگر برنامه‌ریزی و بازبینی شده

بود. اشتباهات برنامه‌داران زمینه را برای استیلای افراطی‌ترین چهره‌های هویت‌مشروعیت‌بخش؛ یعنی عمر فراهم کرد. در شرایط کنونی که هردو طرف به درکی نسبتاً مشترک و تعادل نسبی رسیده‌اند، به نظر می‌رسد زمان مناسبی برای بازسازی خردمندانانه هویت ملی فراهم شده باشد.

منابع

۱. بشیریه، حسین، (۱۳۷۹)، سیری در نظریه‌های جدید در علوم سیاسی، تهران، مؤسسه نشر علوم نوین.
۲. بینش، محمودوحید، (۱۳۸۸)، افغانستان معاصر و چالش سامان سیاسی، کابل، مرکز مطالعات و تحقیقات راهبردی افغانستان.
۳. پای، لوسین دبلیو، (۱۳۸۰)، «هویت و فرهنگ سیاسی»، در مجموعه بحران‌ها و توالی‌ها در توسعه سیاسی، ترجمه غلامرضا خواجه سروی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۴. پژوهشگران دایره‌المعارف ایرانیکا، (۱۳۸۷)، همسایه نزدیک‌تر از خویش، ترجمه سعید ارباب شیروانی و هوشنگ اعلم، تهران، نشر کتاب مرجع.
۵. تاجیک، محمدرضا، (۱۳۹۳)، گفتمان، یادگفتمان و سیاست، تهران، بی‌تا، چاپ اول.
۶. جیو استوزی، آنتونیو، (۱۳۸۶)، افغانستان، جنگ، سیاست و جامعه، ترجمه اسدالله شفاپی، تهران، محمدابراهیم شریعتی افغانستانی.
۷. چامسکی، نوام، (۱۳۸۰)، دانش زبان، ترجمه علی درزی، تهران، نشر نی.
۸. حقیقت، سید صادق، (۱۳۸۷)، روش‌شناسی علوم سیاسی، قم، انتشارات مفید، چاپ دوم.
۹. خاوری، محمدتقی، (۱۳۸۲)، مردم هزاره و خراسان بزرگ، تهران، محمدابراهیم شریعتی افغانستانی.
۱۰. دولت‌آبادی، بصیراحمد، (۱۳۸۲)، شناسنامه افغانستان، تهران، محمدابراهیم شریعتی افغانستانی، چاپ دوم.
۱۱. رحمانی یزدی، علی‌جان، (۱۳۸۸)، علل عقب‌ماندگی افغانستان و راه‌های برون‌رفت، قم، میراث ماندگار، چاپ دوم.
۱۲. روا، الیور، (۱۳۶۹)، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سرو قد مقدم، مشهد، آستان قدس.
۱۳. سجادی، عبدالقیوم، (۱۳۸۰)، جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان، قوم، مذهب و حکومت، قم، بوستان کتاب.
۱۴. ضیمران، محمد، (۱۳۸۴)، میشل فوکو: دانش و قدرت، تهران، هرمس، چاپ سوم.
۱۵. طنین، ظاهر، (۱۳۸۴)، افغانستان در قرن بیستم، تهران، عرفان، چاپ اول.
۱۶. علی‌آبادی، علی‌رضا، (۱۳۷۳)، افغانستان، تهران، وزارت امور خارجه ایران، چاپ دوم.
۱۷. فرهنگ، میر محمدصدیق، (۱۳۸۰)، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، دارالتفسیر.
۱۸. فضایی، حسن، (۱۳۸۳)، تأثیر نظام‌های سیاسی و اجتماعی افغانستان بر ادبیات دری، قم، انتشارات

چهارده معصوم.

۱۹. فیرحی، داود، (۱۳۸۳)، قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام، تهران، نشر نی، چاپ چهارم.
۲۰. قانون اساسی جدید افغانستان.
۲۱. کاستلز، مانوئل، (۱۳۸۵)، عصر اطلاعات، ترجمه حسن چاوشیان، تهران، طرح نو، چاپ پنجم.
۲۲. کریمی، علی، (۱۳۸۷)، مدیریت سیاسی در جوامع چندفرهنگی، تهران، دفتر مطالعات سیاسی مجلس ایران.
۲۳. کورنا، لورل، (۱۳۸۳)، افغانستان، ترجمه فاطمه شاداب، تهران، ققنوس.
۲۴. گلی زواره، غلامرضا، (۱۳۷۷)، سرزمین اسلام شناخت کشورهای اسلامی، قم، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، چاپ دوم.
۲۵. ماتیل، الکساندر، (۱۳۸۴)، «ادیره المعارف ناسیونالیسم»، ترجمه کامران فانی و نورالله مرادی، تهران، وزارت امور خارجه ایران.
۲۶. مارسدن، پیتر، (۱۳۸۸)، طالبان، جنگ، مذهب و نظام جدید در افغانستان، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران، نشر مرکز، چاپ دوم.
۲۷. متیوز، پی. اچ، (۱۳۸۸)، زبان‌شناسی، ترجمه حشمت‌الله صباغی، تهران، فرهنگ معاصر.
۲۸. مدنی، سید جلال‌الدین، (۱۳۸۷)، مبانی و کلیات علوم سیاسی، جلد چهارم، تهران، پایدار، چاپ دوم.
۲۹. موسوی، سید عسکر، (۱۳۸۷)، هزاره‌های افغانستان، ترجمه اسدالله شفاپی، تهران، محمدابراهیم شریعتی افغانستانی.
۳۰. نقیب‌زاده، احمد، (۱۳۸۴)، تاریخ دیپلماسی و روابط بین‌الملل، تهران، نشر قومس.

31. Dupree, Louis, (1997), Afghanistan, Karachi: Oxford university press.

32. Mills, Nick B, (2007), Karzai, New Jersey: Hoboken.

33. Maley, William, (2002), The Afghanistan Wars, New York: Palgrave Macmillan.

34. The World Bank, (2005), Afghanistan- state building, Sustaining Growth, and Reducing Poverty, Washington, D.C.